

حکایات قرآنی

صادق زینی لشکاجانی

در عبادت شریک نگیرید

حسن بن وشاء می‌گوید: روزی محضر حضرت رضا(ع) مشرف شدم، دیدم در مقابل آن جناب، آفتابه‌ای هست و می‌خواهد، برای نماز آماده شود. جلو رفته و خواستم، آب بر روی دست آن حضرت بریزم.

فرمود: ای حسن صبر کن!!

عرض کردم: چرا اجازه نمی‌دهی آب بر دست شما بریزم، آیا مایل نیستید، من به ثوابی برسیم؟

فرمود: تو ثواب می‌بری ولی من گناه! انسانی و مطالعات فرهنگی

پرسیدم: چرا؟

فرمود: مگر این آیه قرآن را نشنیده‌ای؟ که می‌فرماید: «فمن كان يرجو لقاء ربّه فليعمل

عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربّه احدا» (سوره کهف، آیه ۱۱۰) هر کس، امید پروردگارش

دارد؛ باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت خدا کسی را شریک قرار ندهد.

من اکنون می‌خواهم، وضو برای نماز بگیرم، این خود عبادتی است، مایل نیستم،

کسی در عبادتم شریک شود.

آیا می‌توان گفت: حسن و حسین دو پسر پیامبر(ص) هستند؟

حجاج ابن یوسف ثقفی، استاندار خون‌خوار عبدالملک در کوفه، بود. او با شیعیان و یاران امیر مؤمنان علی(ع) بسیار دشمنی می‌کرد و حتی ظنّ شیعه بودن و طرفداری از علی(ع) در مورد یک نفر، کافی بود که حجاج، او را بکشد.

عامر شعبی می‌گوید:

شبی حجاج مرا طلبید. هراسان شدم؛ و برخاسته و نزدش رفتم. ناگهان در کنار مسند او، سفره چرمی دیدم، که پهن شده بود، (رسم بر این بود که افراد را روی آن می‌کشتند) و شمشیر تیزی هم در کنار آن بود، سلام کردم، جواب سلام مرا داده و گفت:

نترس به تو امان داده‌ام. بعد مرا در کنار خود نشانده، سپس به یکی از دژخیمان اشاره‌ای کرد. او رفت و مردی را که با طناب و زنجیر بسته بودند، آورد و در برابر حجاج قرار داد.

آنگاه به من رو کرد و گفت: این شیخ می‌گوید: حسن و حسین دو پسر پیامبر(ص) هستند، باید از قرآن در این باره دلیل بیاورد و گرنه، هم اکنون سرش را از بدنش جدا می‌سازم. گفتم: لازم است که او را از زنجیر و بند آزاد سازید که اگر دلیل از قرآن آورد، آزاد شده و می‌رود و گرنه با این شمشیر نمی‌توان که زنجیر را قطع کرده و او را کشت. در هر دو صورت، باید این زنجیرها را از بدنش جدا کرد.

حجاج (ملعون) دستور داد: بند و زنجیر، از بدن او جدا کردند، خوب به او نگاه کردم، ناگهان دیدم، سعید بن جبیر (مفسر قرآن، شاگرد و یار خاص امام سجاد(ع) است، اندوهگین شدم، با خود گفتم: چگونه در مورد اینکه حسن و حسین علیهماالسلام پسران پیامبر(ص) هستند، می‌تواند استدلال کند؛ ناگهان صدای حجاج بلند شد و به سعید، گفت:

چنانکه ادعا می‌کنی، دلیل خود را از قرآن، در مورد اینکه حسن و حسین علیهماالسلام، پسران پیامبر(ص) هستند، بیاور، و گرنه گردنت را می‌زنم.

سعید گفت: به من مهلت بده. حجاج چند لحظه سکوت کرد، و دگر بار گفت: دلیلت را بگو؟ سعید گفت: اندکی مهلت بده. حجاج پس از لحظاتی، برای سومین بار گفت: به تو می‌گوییم، دلیل خود را از قرآن بیاور که چگونه می‌توان گفت: حسن و حسین، دو فرزند پیامبر(ص) هستند.

سعید باز اندکی فکر کرد و سپس گفت:

«اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم، ووهبنا له اسحاق و يعقوب
كلا هدينا ونوحاً هدينا من قبل ومن ذريته داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و
هارون و كذلك نجزي المحسنين، و زكريا و يحيى و عيسى و الياس كل من الصالحين»
(سوره انعام، آیات ۸۴ و ۸۵). و اسحاق و يعقوب را به او [ابراهيم] بخشيديم و هر کدام را
هدايت كرديم و نوح را نيز قبلا هدايت نموديم و از فرزندان او [ابراهيم] داود و سليمان
و و ايوب و يوسف و موسى و هارون را [هدايت كرديم] و اين چنين نيكوکاران را پاداش
می‌دهيم، و [همچنين] زكريا و يحيى و عيسى و الياس، هر کدام از صالحان بودند.
پس از خواندن اين آیات، سعید گفت: نام عيسى در اين آيه به چه عنوان آمده است؟!
حجاج گفت: به عنوان اينکه از ذريه (فرزندان) ابراهيم است.

سعید گفت: با اينکه عيسى پدر نداشت، در عين حال به عنوان ذريه (فرزند) ابراهيم (ع)
به شمار آمده است، بخاطر اينکه عيسى، فرزند مريم، دختر ابراهيم (ع) می‌باشد از اين رو
عيسى به عنوان فرزند ابراهيم، معرفی شده است و با توجه به اينکه مريم، با چندين واسطه
دختر ابراهيم است، عيسى به عنوان فرزند ابراهيم خوانده شده، بنابراین، بطريق اولی،
می‌توان گفت: حسن و حسين دو پسر پیامبر اسلام (ص) هستند، زيرا مادرشان، دختر بدون
واسطه پیامبر (ص) است.

حجاج، از اين استدلال دقيق و محکم قانع شد، دستور داد، ده هزار دينار، به سعید بن جبیر
دادند و او را آزاد ساخت. سعید بن جبیر، آن دينارها را به فقرا صدقه داد.
گفتنی است که سرانجام حجاج، طاقت نياورد که سعید بن جبیر، آزاد باشد، دستور داد او
را دستگیر کردند و سر از بدن او جدا نمودند.

ذکر توحید

در کوچه‌های مدینه غوغا بود، مردم مدینه از خانه بیرون آمده بودند تا در تشییع پیکر سعد بن معاذ شرکت کنند. مهاجران و انصار، اوسی و خزرجی، گرد تابوتش می‌گشتند در میانشان رسول خدا(ص) بود؛ با پای برهنه و بی آن که عبای خود را بر دوش بگذارد؛ گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ تابوت را می‌گرفت.

آنان که زیر تابوت سعد را گرفته بودند از چیزی شگفت زده بودند: چرا این قدر سبک است؟ مگر نه این که سعد هیکلی تنومند و بلند بالا داشت، پس چرا تابوتش چنین بی‌وزن است؟... البته در آن شور عزا کسی این پرسش را با رسول خدا(ص) در میان نگذاشت و همین بهانه‌ای بودند برای منافقان مدینه که بگویند: «سبکی پیکر سعد، به تلافی قضاوتی است که در میان بنی قریظه کرد و آن‌ها را به دست هلاکت سپرد» این سخن زخم زبانی بود بر جان پیامبر اکرم(ص) و دیگر مسلمانان.

رسول خدا(ص) بر پیکر سعد نماز خواند، درحالی که بقیع پر از جمعیت بود. سپس او را با دستان خویش در قبر نهاد و لحد بر پیکرش چید.

پس از پایان مراسم، شایعه‌ای که منافقان به بهانه سبک بودن تابوت سعد به راه انداخته بودند، در شهر پیچیده بود و وقت آن بود که مسلمانان حکمت آن را بدانند و پاسخ منافقان را بیابند. رسول خدا(ص) فرمود:

– قسم به کسی که جانم در کف اختیار اوست، فرشتگان جنازه او را حمل می‌کردند.

فرشتگان بسیاری در تشییع جنازه سعد حاضر بودند که برخی از آن‌ها تا آن روز به زمین نیامده بودند؛ نود هزار فرشته همراه جبرئیل فرود آمده بودند تا در نمازی که پیامبر بر پیکر سعد می‌خواند، حاضر باشند. مگر سعد چه کرده بود و چه ویژگی پسندیده‌ای داشت که شایسته چنین تکریمی از سوی فرشتگان بود این پرسش در ذهن‌ها بود و رسول خدا(ص) آن را از جبرئیل پرسید و او پاسخ داد: که این همه برای آن بود که سعد در همه حال چه ایستاده و چه نشسته، چه سواره و چه پیاده، چه در هنگام رفتن و چه در حال بازگشتن همواره سوره توحید را زمزمه می‌کرد و پی‌درپی جان خود را با ذکر توحید شستشو می‌داد.